

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

[@myAnimes](mailto:myAnimes)

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

Heaven Official's Blessing

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای ۸۹ تا ۱۰۰ ✿

✿ آرک آب سیاه فصلهای ۱۰۱ تا ۱۲۶ ✿

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای ۱۲۷ تا ۱۸۰ ✿

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid

۱۶۷- شاه اشباح حسود- سه سوال در جایی که دوستی قرار دارد...



هواچنگ با مهارت استنباطی خود و توانایی یادگیریش توانسته بود زبان وویونگ را یاد بگیرد. او میتوانست معنی هر کلمه را کشف کند ولی بخاطر اینکه شخص زنده ای وجود نداشت تا بتواند آن عبارت ها را برایش بخواند نمیتوانست کلمات و صداها را بههم ربط بدهد پس معنایش این بود که او معنای پیچ پیچ های زمزمه وار موشهای مُرده-خوار را نمیفهمید.

ولی شیه لیان که پیش از اینها هرگز کوه تونگلو را ندیده بود -میتوانست! خب معنای این چه میتوانست باشد؟

هواچنگ میتوانست با یک نگاه حدس بزند شیه لیان به چه می اندیشد... پس بلافاصله گفت: « گاگا، به این زودی مضطرب نشو! من اون کلمات رو دوباره تکرار میکنم خوب بهشون گوش بده!»

شیه لیان جواب داد: «....بسیار خب!»

حافظه هواچنگ استثنایی بود. درست زمانی که آن مکان محصور شده با موشهای مُرده-خوار را ترک کردند بلافاصله توانست آن کلماتی که گفته بود را بوضوح تکرار کند. شیه لیان با اضطراب به او خیره شده بود بعد یک سری عبارت مدرن شده که آواهای عجیب و غریبی داشتند را شنید.

اینها کلماتی عجیب بودند که ریتمی باستانی داشتند، اینطور شنیدن تلفظ محکم آنها که با حالتی کنترل شده از میان لبهای هواچنگ ادا میشدند آوایی عمیق و زیبا داشت و گوش نواز بنظر میرسید.

شیه لیان مدتی روی کلمات متمرکز شد بعد گفت: « متوجهشون نمیشم!»

حالا ماجرا عجیب تر شده بود. او میتوانست کلماتی که موشهای مُرده-خوار
نشخوار میکردند را بفهمد اما چیزی که هواچنگ به آواز ادا کرد و همان
کلمات بودند را نمیتوانست بفهمد با اینحال اینکه گفته شود آن ماجرا یک
توهم بوده نیز غیر ممکن بود.

هواچنگ پرسید: «قبلا وقتی اون صداها رو شنیدی، سریع متوجهشون شدی
و خیلی طبیعی تونستی بفهمی که اونا دارن چی میگن درسته؟!»
شیه لیان سرش را تکان داد: «درسته ... توی مغزم هیچ روند ترجمه ای وجود
نداشت ...»

بخاطر اینکه متوجه نشد آن یک زبان متفاوت است....

هواچنگ گفت: «فهمیدم!»

شیه لیان گفت: «چی رو فهمیدی؟!»

«چیزی که فهمیدی زبون وویونگ نبوده بلکه احساس اوناییه که مردن!»

شیه لیان تا حدی متوجه شد و در عین حال هم نمیفهمید.

هواچنگ بیشتر توضیح داد: «یعنی، خیلی وقت پیش، کسی صدای مرده ها
رو میشنوه، درکشون میکنه و اونا رو بیاد میاره ... بعد یجورایی میاد این
خاطرات رو توی ذهن تو فرو میکنه ... تا به اون احساسات آلوده بشی ... چون
اون شخص زبون وویونگ رو میدونسته اما تو نیازی به دونستن اون زبون
نداری... این صداها همیشه درون ذهن تو دفن شده هستن و لحظه ای که
اونها رو بشنوی مستقیما به اون احساسات کشیده میشی!»

شیه لیان گفت: « که اینطور ... ولی مشکل اینجاست که کی اون خاطرات و احساسات رو به من القا میکنه؟ و کی اینکارو کردن؟! » پس از مکثی زیر لبی گفت: « ... گوئوشی؟! »

هرچند هواچنگ گفت: « همیشه مطمئن بود .. گاگا تو فکر میکنی استادت اهل وویونگ بوده ولی اصلا بهش فکر کردی اگر اینطور بود، قبلا وقتی توی شکم کوه بودیم نباید اونا با زبون وویونگ باهم حرف میزدن؟ چرا اینکارو نکردن؟! »

توضیحش سخت نبود، شیه لیان گفت: « چون پادشاهی وویونگ دو هزار سال قبل نابود شده و یعنی توی این دو هزار سال گذشته، اگر توی این دنیا گشته بودن حتما میتونستن به زبون مدرن و این دنیا حرف بزنن، پس وقتی باهم ارتباط برقرار میکنن طبیعیه از زبونی استفاده کنند که براشون روون تره! »

هواچنگ شانه هایش را گرفت و با صدایی که رفته رفته خشن میشد گفت: « گاگا، همش به این مسیر فکر نکن! »

شیه لیان بالاخره به سمت او چرخید و تا با او روبرو شود: « باشه، پس سان لانگ، برای القای خاطرات و احساسات به یه نفر دیگه معمولاً به چه چیزهایی نیازه؟! »

هواچنگ جواب داد: « دو تا چیز لازمه، اول، تو باید کاملاً به اون شخص اعتماد داشته باشی و در برابرش هیچ گاردی نگیری ... و باید یه نیاز و یه تمایلی وجود داشته باشه که توسط این شخص به مسیری هدایت بشه! »

پس از کمی فکر شیه لیان در ذهنش آن افراد را انتخاب کرد.

هواچنگ ادامه داد: «دوم، تو قدرتی نداری که بتونی برای این شخص تلافی کنی ... اونها قدرت این رو دارن که کاملاً تو رو توی مضيقه قرار بدن و تو نسبت به اونها شدیداً ترس داری خوب بهش فکر کن گاگا، تو این سالها کیا میتونستن به این دو تا موردی که گفتم نزدیک باشن!»

شیه لیان مدتی فکر کرد بعد از کمی تردید به آرامی جواب داد: «در کل سه نفر رو میتونم بگم!»

هواچنگ پرسید: «خیلی خب، کدوم سه نفر؟!»

شیه لیان گفت: «اولیش گوئوشیه!»

هرچند او عمیقاً والدینش را دوست داشت و هرگز علیه آنها فکر بد نمیکرد اما در ته دلش میدانست راه او و پدرش از هم جدا بوده است. پس نمیتوانست بگوید توسط پدرش به این مسیر هدایت شده اما گوئوشی که او را به شاگردی گرفته و همه چیز را به او یاد داد کاملاً با اصل اول سخنان هواچنگ هماهنگ بود.

هواچنگ پرسید: «خب، دومی کیه؟!»

شیه لیان جواب داد: «جون وو!»

او از ته دلش به جون وو علاقمند بود و او را تحسین میکرد، نیازی نمیدید درباره چیزی بیش از اندازه حرف بزند پس او نیز با اولین اصل مطابقت داشت. هواچنگ چندان تحت تاثیر قرار نگرفت پس نظری هم نداد.

« و آخری؟ »

شیه لیان گفت: « آخری با اصل اول نه ولی با دومی مطابقت داره... »

هواچنگ فهمید و با صورتی گرفته گفت: « سفید بی چهره؟ »

شیه لیان چشمانش را بست و سرش را تکان داد. با دست پیشانی خود را پوشاند: « ... بهت دروغ نمیگم ... شاید جلوی بقیه نباید اینو آشکار کنم اون موقع حتی جلوی فنگشین و موچینگ هم چیز ناامید کننده ای بروز نمیدادم ولی ... در واقع ... »

در واقع، ته دلش، عمیقا از آن مخلوق هراس داشت.

در یک دوره ای، حتی وقتی نامش را میشنید هم لرزه بر تنش می افتاد. هرچند شیه لیان جرات نداشت بگذارد بقیه این را ببیند زیرا او امیدی برای نبرد با سفید بی چهره محسوب میشد. اگر عمیقا می ترسید آیا دیگران در ناامیدی نمی افتادند؟ اگر چنین اتفاقی می افتاد همه در دم پس می افتادند.

البته اکنون همه چیز خیلی بهتر بود. هواچنگ شانه هایش را محکمتر از قبل گرفت و گفت: « هیچی نیست... هیچ چیز ترسناکی درباره ترسیدن وجود نداره! »

شیه لیان لبخند کم جانی زد: « اوم... فقط من اون اندازه شجاع نیستم... همین! »

هواچنگ به او دلداری داد: « نیازی نیست اینقدر به خودت سخت بگیری ... بدون ترس شجاعتی هم در کار نیست! »

شیه لیان یکه ای خورد. هواچنگ بدون مکث ادامه داد: « پس فقط این سه

تا بودن؟!»

شیه لیان سرش را تکان داد که یعنی کسی در میان این سه نفر بود که احساسات و خاطرات مردم وویونگ در حین فوران آتشفشانی را به او القا می نمود.

هواچنگ در فکر فرو رفته و چینی به ابروهایش داد. پس از لحظاتی سکوت شیه لیان ناگهان گفت: «اینا همه شون نیستن!»

هواچنگ چرخید و او را نگاه کرد: «چی؟!»

شیه لیان نفسی کشید و گفت: «...گفتم فقط این سه تا نیستن یه نفر چهارمی هم هست ... اون با اصل اول مطابقت داره ولی هیچ ربطی به این خاطرات و احساسات نداره!»

هواچنگ کاملاً به سمت او چرخید و گفت: «اوه؟ چطور ممکنه؟ اعلی حضرت و این شخص از سالهای دور دوستی عمیقی با هم داشتن؟!»

شیه لیان اندیشید: در سالهایی نه چندان دور ولی دوستی عمیق؟ فکر کرد اینطور هم محسوب میشد ولی خیلی خجالت میکشید که آن را با صدای بلند بر زبان بیاورد. پس با لحنی دوپهلو گفت: «درهر صورت... اون شاید کسی باشه که بیشتر از همه بهش اعتماد دارم ... حتی بیشتر از استادم یا جون وو!!»

هواچنگ پرسید: «خب این چی حساب میشه؟!»

شیه لیان گلویش را صاف کرد و با شرمندگی گفت: «گفتنش یه مقداری خجالت آورده ... چون اگه من یه اشتباه مرگبار بکنم یا تو دردسر بیفتم ... اولین

کسی که فکرش سمتش میره اونه!!!! و این اعتماد من به اون دقیقا شبیه اعتمادم به استادم یا امپراطور نیست...»

پیش از اینکه حتی حرفش به اتمام برسد متوجه تغییر حالت چهره هواچنگ شد. سریع پرسید: «سان لانگ!؟»

بعد هواچنگ به خودش آمد و ابروهایش را بالا برد: «اوه! هیچی نیست من داشتم به یه چیز دیگه ای فکر میکردم ... اعلی حضرت واقعا اینقدر به این شخص اعتماد دارین؟!»

هرچند که معمولا از روی شیطننت یا آسودگی خاطر ابروهایش را بالا می برد اینبار حالتش چندان طبیعی به نظر نمیرسد.

شیه لیان سرش را تکان داد: «اوم، مشکلی هست!؟»

هواچنگ کمی سرش را خم کرد. ساق-بندهای نقره ای روی آرنجهایش را درست کرد و با صدایی که بی تفاوتی از آن آشکار بود گفت: «چیز مهمی نیست فقط نظر شخصیه ... گاا بهتره که به هیچ کسی اینقدر زود اعتماد نکنی!»

« »

با شنیدن این حرف شیه لیان مطمئن نبود آیا هواچنگ متوجه شده او درباره چه کسی حرف میزند یا نه؟! پس دیگر جرات نداشت حرفی اضافه تر بگوید تنها یک اوه تحویل داد.

پس از مکث دیگری، طاقت نیاورده و پرسید: «سان لانگ نمیخواهی بپرسی

اون شخص کیه؟!»

هواچنگ گفت: «هوم؟ من؟ گاگا از اونجایی که گفتی بهش اعتماد داری و مصمم هستی که به این ماجرا ربطی نداره پس نیازی نیست پرسیم!»

شیه لیان پیشانی خود را مالید هواچنگ خیلی زود گفت: «ولی اگه گاگا میخواد بهم بگه، سان لانگ با خوشحالی گوش میده!»

گرچه حرفهایش مناسب به نظر میرسیدند ولی اگر شیه لیان همراهی میکرد و اکنون به او میگفت خیلی زشت به نظر میرسید انگار میخواست مردم پرسند او به چه کسی بیش از همه اطمینان دارد. چه اینکه شیه لیان از روی فروتنی نتوانست بگوید و چه اینکه هواچنگ اهمیت نمیداد، او چیزی نگفت.

تصادفا، درست در همان موقع، پروانه های شبی که در نبرد خونین با موشهای مُرده-خوار شرکت داشتند برگشتند. پس از آن نبرد پر حرارت، پروانه های نقره ای با کندی پرواز میکردند انگار شدیداً خسته بودند. شیه لیان سریع جلو رفت تا به آنها خوشامد بگوید او به سمت یک پروانه نقره ای ریزه میزه رفت و گفت: «ممنون بخاطر تلاش سختتون!»

همین که اینکار را کرد، پروانه ها در هوا متوقف شدند. چند ثانیه بعد انگار که شیرینی خوشمزه ای را یافته باشند مانند دیوانه ها به او حمله کردند. شیه لیان که آن پروانه کوچک را در دست گرفته بود خشکش زد. هواچنگ به آرامی سرفه کرد و پروانه ها دوباره متوقف شدند.

بعد همه پروانه ها به سمت او رفتند و روی ساق-بند نقره ایش نشستند و با

الگوهای پروانه ای روی آن یکی شدند.

آندو همچنان به دنبال بین یو میگشتند. پس از کمی مکث هواچنگ ناگهان گفت: «اون که فنگشین نیست هست؟!»

شیه لیان که ذهنش مشغول فکر دیگری بود وقتی صدایش را شنید چند باری پلک زد و گفت: «هاه؟ چی؟!»

هواچنگ گفت: «همون شخصی که گاگا گفت...»

شیه لیان دستش را تکان داد و گفت: «البته که نه!»

هواچنگ ابروهایش را چین داد و گفت: «موچینگ هم نیست درسته؟!»

یک قطره عرق روی پیشانی شیه لیان لیز خورد: «اون که دیگه غیر ممکنه ولی چرا سان لانگ داره یهویی درباره این موضوع می پرسه؟»

هواچنگ لبخندی زد: «خب بهش فکر کردم بعد یهو حس کردم نفر چهارم مشکوک ترینه ... گاگا برای اینکه جلو هر فکر عجیبی رو بگیری میشه بگی کسی که بیشتر از همه بهش اعتماد داری و سالهای زیادی دوستی عمیقی رو باهاش تقسیم کردی کیه؟!»

« »

شیه لیان لبخند روی صورتش را نگاه کرد و احساس میکرد این لبخند تقلبی است. بعد نفس عمیقی کشید و خواست حرفی بزند، آن نور ملایم متعلق به پروانه های نقره ای که جلوتر از آنها حرکت میکردند ناگهان خاموش شد.

تاریکی همه جا را گرفت. هواچنگ سریع دست شیه لیان را گرفت و به سمت گوشه خیابان رفت. شیه لیان میتواندست بگوید اتفاقی رخ داده است پس پیچ کنان گفت: «سان لانگ، چیزی داره میاد درسته؟!»

هرچند این تاریکی ناگهانی بود و هیچ چیزی دیده نمیشد اما او قدمهای هواچنگ را از نزدیک دنبال میکرد و مانند پر بی صدا پرید و درون یک خانه پنهان شد.

صدای هواچنگ بیخ گوشش طنین انداخت: «اینجاست!»
درون تاریکی صدای عجیبی برخاست.

دوونگ دوونگ دوونگ

هرچند از دور به گوش میرسید اما با هر ضربه صدای سنگینی داشت و با هر صدا نزدیکتر از قبل حرکت می نمود. سرعتی حیرت آور داشت. شیه لیان فکر کرد این صدا برایش آشناست و قبلا آن را جایی شنیده است. وقتی صدا نزدیک شد او بیرون را نگاه کرد.

در خیابان اصلی شهر زیرزمینی ... زنی که ردای عروسی بر تن داشت ظاهر شده بود.

زن ردای عروسی بر تن داشت اما آن ردا، کهنه، پوسیده و تکه تکه شده و احساس غم انگیزی به آدم میداد. گرچه صورت زیبایی داشت اما ذره ای زندگی از آن احساس نمیشد.

روی سرش آتش شبی سبزی می درخشید و همین صورتش را به رنگ سبز

درآورده بود.

با دستانش بچه کوچک رنگ پریده ای را نگهداشته بود که از او سرزنده تر به نظر میرسید و مشخص بود انسانی زنده است.

هواچنگ گفت: «بازم به دوستای قدیمی برخورد کردیم!»

آنها شبخ زن، شوانجی و گوذی بودند!